

## سخن بزرگان

**گرامی‌ترین‌ها و زیباترین‌ها در جهان نه دیده می‌شوند و نه حتی لمس می‌شوند، آنها را تنها باید در دل حس کرد.**

**هلن کلر**



## شکنجه‌ی سفید (White torture) چیست؟

این‌گونه پدرم یادم داده بود که همیشه درس بخوانم. وقتی مهمان می‌آید زود بیایم سلام کنم و بروم! آرام آرام مهمان‌های ما خیلی کم شدند؛ چون مادرم غیرمستقیم به آنها فهمانده بود که حواس مرا پرت می‌کنند و من درس دارم! «عیدها هم‌ماش خانه بودیم و من نمی‌دانستم سیزده‌بدر یعنی چه؟»

وقتی مدرسه می‌رفتم، پدرم خودش مرا می‌رساند. آخه مادرم گفته بود نکته توی سرویس مدرسه حرف بد یاد بگیرم.

نوعی شکنجه‌ی روان‌شناختی مبتنی بر «محرومیت حسی» و «ایزوله کردن» شخص است. شکنجه‌ی سفید سبب تخریب «هویت شخصی» شکنجه‌شونده و کاهش زیادی در «محصولات فکری» او می‌شود. بسیاری از والدین مخصوصاً مادرها غافل‌اند که دارند با اجبار و ناآگاهانه فرزندانشان را در کسب مقام اول؛ شکنجه سفید می‌کنند. شاگرداول و ممتاز مدرسه‌ای بلندآوازه بودم و



شاگرداول کلاس درس و شاگرد آخر کلاس زندگی است.

حرف بد یاد بگیرم! من شاگرداول کلاس بودم! اما الان نمی‌دانم اگر مثلاً مراسم عروسی دعوت شوم، چگونه بنشینم. اگر مراسم عزاداری بروم چه بگویم! همسایه‌مان برای ما آش نذری آورده بود؛ نمی‌دانستم چه اصطلاحی به کار ببرم. یک روز باید بنشینم برای خودم جوک تعریف کنم! یک روز باید یک پفک‌نمکی را تا آخر بخورم! یک روز می‌خواهم زیر برف بروم! یک روز می‌خواهم داد بکشم، جعب بزمن!

من شاگرداول کلاس بودم، اما از قورباغه می‌ترسیدم. از گوسفند می‌ترسم. «حالا مایه افتخار پدر، حتی از خودش هم می‌ترسد!»

«راستی پدرها و مادرهای خوب و مهربان، به فکر شاگرداول‌های کلاس باشید. آنها را شکنجه سفید نکنید.»

«و اگر مادرم را دیدید بگویید پسرش



شاگردان مکتب بودند؛ امروز همه آموزگاران و خدمتگزار. افسوس که پس از سال‌ها زحمت و گفتن و آموختن، سلول‌های درد و مریضی، جسم لطیف و ظریف و رنج‌کشیده‌ات را قلم کردند. گر چه تو به حکم تقدیر روزگار در میان ما نیستی؛ اما بدان که فرزند عشایر و عشایرزاده همواره بر روح پاکت درد و سلام می‌فرستد و تو زنده‌ای تا قلم زنده است.

چشمه‌سارها و سردسیرها و گرمسیرها و آداب اهالی عشایر ایران را بیان کرده باشد. محمد بهمن بیگی معلمی بر فرازفرودهای همه‌گردنه‌ها و شیب‌ها و همراه با قافله‌ها و ایلات و از متن مردم بود. اگر ریزعلی خواجوی قطاری از مردم ایران را نجات داد و جبار باغچه‌بان قشر کر و لال را درک کرد؛ بهمن بیگی همه آنانی را که از خواندن و نوشتن محروم بودند را نه درک بلکه باور کرد و به یاری آنان شتافت.

چادر سفید گنبدی شکل روشنایی را به میان سیاهی و جهل و بی‌سوادی برد و آنگاه در میان کپرهای و چادرها تا چشمه‌سارها دختران ایلپاتی را به آیین زلال و پاک علم و دانش فراخواند. یاد داد که پیش از آنکه گندمی به آسیاب برود، نان را باید معنا کرد. مشق پشه‌ها را زیر سقف آسمان باید گفت تا آنان زمین را فراموش کنند و اوج و ارتفاع بگیرند. کجج و تخته‌سیاه را از پستوی مغازه‌ها و کوچه و پس‌کوچه‌های شهر باید به بلندترین قلاب هشتاد پهلوی لرستان و زرد کوه بختیاری و سهند و سیلان آذربایجان رساند. آری او یک‌تنه این کار را کرد. تو را چگونه به تصویر کشم ای معلم دانایی و ای حنجره رسای مسئولیت و مجاهدت. بی‌شک نسل دیروز این دیار که

## در سوگ پدر آموزش عشایر

بابا آب داد. بابا نان داد. آ کلاه‌دار. ب بزرگ....

محمد بهمن بیگی غروب روز یازدهم اردیبهشت هزار و سیصد و هشتادونه ه.ش، یک روز قبل از روز معلم از این دنیا کوچ کردند. آه چه دشوار است تماشای نوشتن قلم در سوگ معلم. چگونه می‌توان تو را سرود ای آموزگار مهر و ای تندیس فداکاری و استوهی.

پانزده سال ۱۳۵۴ پیش از آنکه در دانشسرای عشایری شیراز تو را دیدار کنم؛ اسم و آوازه مهرورزی تو به مردم عشایر را از این‌وآن شنیده بودم. بی‌گمان هیچ سازمان جغرافیایی را سراغ ندارم که زیباتر از تو راه‌ها و رودخانه‌ها و دامنه‌ها و ده‌کوره‌ها و کوه‌ها و کوچ‌روها و

دعوا می‌کنه. باز هم گریه و باج دادن به کودک از نو شروع می‌شه!

– بچه زمین‌خورده!

– مادر خلاق می‌خنده و می‌گه اشکال ندارد؛ بلند شو و ادامه بده و بچه بلند می‌شه، انگار اتفاقی نیفتاده و به بازی ادامه می‌ده.

– مادر غیرخلاق توی سرش می‌زنه. بچه را بلند می‌کنه و مثل کیسه سب‌زمینی می‌تکونه. بچه می‌ترسه و جیب می‌زنه. بعد بچه را پیش خود می‌نشونه و بهش می‌گه حق نداری از جات جُم بخوری!

– در مطب دکتر حوصله بچه سر رفته.

– مادر خلاق مجهزه! از کیشش کاغذ و مداد رنگی بیرون می‌آره و بچه سرگرم می‌شه!

– مادر غیرخلاق عین گرامافونی که سوزنش گیر کرده باشه لایق‌قطع می‌گه «ترو، نکن، نکو، دست نزن، بیا، حرف نزن، آروم باش، بشین، ول کن، به بابات می‌گم...» اعصاب همه رو خرد کردی. الان آقای دکتر می‌یاد آپموتل می‌زنه!!! و... ادامه داره!

– حرف آخر: من فکر می‌کنم در وهله اول خود والدین نیاز به تربیت دارند بعد بچه‌ها!

## والدین خود نیاز به یک تربیت اساسی دارند

– بچه سرفه می‌کنه.

– مادر خلاق یک دستمال درمی‌آره و به بچه می‌ده.

– مادر غیرخلاق بچه را دعوا می‌کنه و بچه حالا علاوه بر سرفه، گریه هم می‌کنه! بچه غر می‌زنه و نمی‌خواد از مغازه بیرون بره.

– پدر خلاق به بچه می‌گه که من بلد نیستم راه خروچو! تو بهم راه را نشون بده! بچه خوشحال، انگار که کار مهمی انجام داده در خروجی را نشون می‌ده و خارج می‌شه!

– پدر غیرخلاق بچه را به زور و کشان کشان بیرون می‌بره. بچه گریه می‌کنه و غر می‌زنه و پدر قریون صدقه‌اش میره رشوه می‌ده و بچه هم رشوه را قبول می‌کنه و بحث بعد و دعوی بعد تا رسیدن به خانه سر تعداد بستنیته.

بچه تو مدرسه دعوا کرده. داستان را برای مادر تعریف می‌کنه.

– مادر خلاق گوش می‌ده و اجازه می‌ده بچه حرف بزنه!

– مادر غیرخلاق به بچه می‌گه: «اون بی‌تربیته. تو باهاش بازی نکن!»

– بچه بستنی می‌خوره.

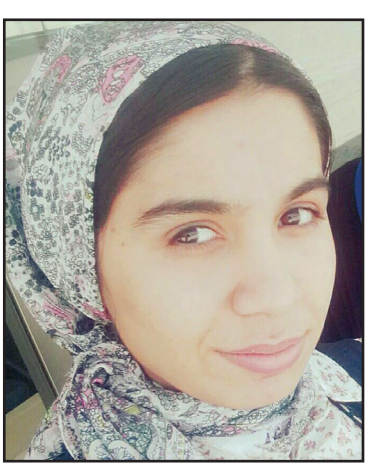
– مادر خلاق به بچه دستمال می‌ده تا دهنشو پاک کنه.

– مادر غیرخلاق خودش دور دهن بچه را پاک می‌کنه!

– بچه گریه می‌کنه و نق می‌زنه!!

– مادر خلاق به بچه نگاه می‌کنه و از بچه می‌خواد تا علت بدخلقیش را بدون گریه بگه!

– مادر غیرخلاق دعواش می‌کنه. پدر به مادر می‌توپه که بچه رو دعوا نکن. بچه یه لگدی حواله بابا می‌کنه و مادر می‌خنده! پدر بچه را



آلین هاشمنیا، پایه دهم مجتمع آموزشی غیردولتی امام رضا (ع) ناحیه یک شیراز

آن آوار زری نری وحشی به زخمه انگشتانش تا جایی که خودش آرام بگیرد و از کنار آب‌های بی‌جان مثنی حواله سیاه کوچک پر از لرز، ادامه یابد.

پشت القیای دست‌نویس، آشیان خوبی است برای تب کردن‌هایی که هذیان‌گویان می‌آیند و آن هفتاد تختخواب را به هنگام سخن گفتن می‌خوابانند تا مبادا مریضی به عالم سرایت کند. خرفی بی‌نقطه را به مزایده گذاشته؛ همانی که نامش ماه تاب اعتماد بود.

«علم بهتر است یا ثروت؟»

علمی که کمک کند تا چنان شایسته‌سالاری شود که طفلان ابدخون، مثنی خرافه را زودباور کنند؛ بهتر است یا ثروتی که مزایده را می‌برد تا برای همیشه تعبیر وارونه یک رؤیا بماند؟!

آواز سر می‌دهد در زیر خفتان تپوع آور سیاهی که سفیدی‌های خائن ننگ بر دامنش شده‌اند... آرام‌آرام...

دنیای خیالی‌ای که نقش بر ذهنمان کردیم، خیانتی بیش به کمالاتی نبود که لگد به زیر چهارپایه‌هایشان کوبیدند و ندانستند تا لحظه آخر، ایمان به دوره ضرب‌المثل سر بی‌نگاه بالای دار نمی‌رود؛ در طمانینه چشمان مته‌های بدون جرم خوانده می‌شد.

در اصل خواب عشق و قهوه‌ای که بخارش بلند است چنان ذهنمان را پر از بوی عودی کرد که نفهمیدیم تنها چیزی که می‌ماند؛ ریز شیشه‌هایی است که حتی می‌تواند بند بند قالی دست‌باف و پر از گل و مرغ تازه بافته شده را از هم بردرد. پنهان و زیر بال پرواز سفیدی که می‌خواهد شتاب بگیرد؛ اما در واقع عروسک خمسه‌شب‌بازی استادی ماهر است که هرگز به وجودش پی نمی‌برند.

آواز سر می‌دهد در زیر خفتان تپوع آور سیاهی که سفیدی‌های خائن ننگ بر دامنش شده‌اند... آرام‌آرام...

معاصر: ۱۳۹۶)

سعدی نیز از چنین قلّه‌ای به زمینه و موضوع رابطه‌ی وضعیت روانی و سیستم حکومتی می‌نگرد. او نیز بر آن است که وقوع توسعه در جامعه‌ای دل‌زده از رهبران و زمام‌دارانش، منتفع است و در چنان کشوری نباید آرزوی فزونی و گشایش داشت.

او همچنین در تیزبینی و نکته‌سنجی‌ای کم‌نظیر نقش احوال روانی مردمان در وضعیت و کیفیت زیست فردی و جمعی را بیش از عوامل بیرونی و عینی می‌داند.

سعدی بر آن است آه مظلومان و داد مردمان بی‌پناه از یبیاد زمانه که در تشبیه «دود دل طفل و زن» و «استعاری» چراغ تظلم خواهی بیوه‌زن» متجلی شده بسی هولناک و مخرب‌تر از لشکرکشی دشمنان یک سرزمین است. او قرن‌ها پیش به این حقیقت آگاهی یافته که یک حکومت نمی‌تواند در بلندمدت بدون رضایت‌مندی مردمانش به بقای خویش ادامه دهد.

شیخ اجل نیک آگاه است که «خرابی و بدنامی آید ز جور» و نازل شدن بلا‌ی خرابی و بدنامی را برای رهبران ستمگر یک جامعه و کشور تحت سلطه‌ی ایشان نتیجه‌ی تأمل و پیش‌بینی خردمندانه‌ی خویش برمی‌شمرد و به‌تصریح می‌گوید که «رسد پیش‌بین، این سخن را به غور».

او نه جادوگر است و نه رمال و کف‌بین. بلکه کارشناسی اجتماعی است که باتدبیر و بهره‌گیری از آموزه‌های گوناگون، آخرالمر سیستم‌های جبار و تمامیت‌خواه را انذار و هشدار می‌دهد.

اندرز سعدی را در پایان این فراز باید به جان خرید. او در گوش تاریخ زمرمه می‌کند: ریاست به دست کسانی خطاست که از دستشان دست‌ها بر خداست

از دست‌های دردمندان بی‌پناه که از شر بیدادگری چپاران به آسمان بلند شده باید هراسید. آیتاک و الذمائم...

## خرابی و بدنامی آید ز جور نگرش اجتماعی سعدی

هرگاه سعدی می‌خوانم با خویش می‌اندیشم که انگار زبان فارسی برای او صرفاً ماده‌ای از پیش فراهم شده و در دسترس نبوده، بلکه او ظرفیت‌هایی فراوان را نیز خلق کرده و به آن افزوده است و به تعبیر شیرین محمدعلی فروغی، سعدی نبوده که به زبان امروز ما سخن گفته، بلکه این ماییم که با زبان آموخته از سعدی، قرن‌هاست سخن می‌گوییم و کاممان شیرین می‌شود.

سعدی در میانه‌ی قرنی می‌زیست که «جهان در هم افتاده چون موی زنگی» بود و جهان از «جغد جنگ و مرغوا‌ی او» در فغان. دراین‌بین او با اعضای معجزه‌ی سخن خویش به تحلیل و بازسازی اجتماع در دو سطح حاکمان و مردمان ایستاد.

بوستان در نخستین باب خویش سخن از «عدل و تدبیر و رأی» به میان می‌آورد. مخاطب او در این فراز حاکم مقتدری است که دست خویش را بر خلق، مطلق و گشوده می‌بیند و زور هر امر ملوکانه‌اش را بر ایشان، حق مسلم خویش. سعدی در پی «اصلاح وضع موجود» و «پیش‌بینی وضعیت محتوم» لب به سخن می‌گشاید:

برو پاس درویش محتاج دار  
که شاه از رعیت بود تاج‌دار  
رعیت چو بیخ‌اند و سلطان درخت  
درخت ای پسر! باشد از بیخ سخت  
مکن تا توانی دل خلق ریش  
و گر می‌کنی می‌کنی بیخ خویش  
سعدی بنیان حکومت و بقای آن را در مردم می‌جوید. او به حاکم زمانه‌ی خویش و حکام تمام زمان‌ها نهیب می‌زند که «مشروعیت درخت رهبری» در «خاک مقبولیت مردم»

ریشه دارد. اگر این خاک شوره‌زار شود ریشه‌ی آن درخت نیز سست خواهد شد و سرنگونی‌اش قطعی و محتوم خواهد بود؛ فزونی در آن مرز و کشور میخواه که دلنتگ بینی رعیت ز شاه خرابی کند مرد شمشیرزن نه‌چندان که دود دل طفل و زن چراغی که بیوه‌زنی بر فروخت بسی دیده باشی که شهری بسوخت

امروزه شواهد و قرائن فراوان در دست است که نشان می‌دهد اقدامات یک حکومت چه بسیار و گسترده بر نرخ شادکامی شهروندان اثر می‌گذارد. یکی از روشن‌ترین نمونه‌ها در این زمینه وضعیت کشورهای بلوک شوروی پس از فروپاشی دیوار برلین و پشت سر گذاشتن شرایطی وخیم بود که پس از استقرار دولت‌هایی قانون‌مند و باکیفیت‌تر، شادکامی فزاینده‌ای را در زندگی بهبودیافته‌ی خویش تجربه کردند.

همچنین پژوهش‌های گسترده نشان داده که هرچه دموکراسی مستقیم‌تر باشد شادکامی شهروندان نیز افزون‌تر خواهد بود. این موضوع در قیاس میان کانتون‌های مختلف سویس نشان داده شده است. همچنین اثبات شده است کشورهای که از بالاترین سطوح شادکامی برخوردارند تقریباً همگی کشورهای هستند که در طولانی مدت از دموکراسی‌هایی باثبات بهره‌مند بوده‌اند. در مقابل پایین‌ترین نرخ‌های شادکامی متعلق به کشورهایی همچون زیمبابوه، هائیتی یا آنگولا است که بی‌ثباتی، خشونت، ستم و سرکوب از سیاست‌های همواره‌ی دولت‌های ایشان است. (نک. سیاست شادکامی، درک پاک، ترجمه نرگس سلحشور، انتشارات نگاه



امیررضا مسلمی، پایه یازدهم تجربی مجتمع آموزشی فرهنگی امام رضا (ع)

آن‌چنان وجودت را به تکاپو وادار نمی‌کرد؛ اما بدان او کسی است که با عشق فراوان همانند پروانه به دور شمع وجودت می‌گردد تا خود بسوزد و تو را بسازد.

مادر را باید شناخت آن هم باکمال و معرفت. او همان کسی است که وقتی چشم به جهان گشودی و ناتوان و نالان بودی؛ تو را مست آغوش گرم خود کرد و با قلم عشق بر صفحه خام وجودت نقش زندگی کشید. نقشی که سال‌ها بعد از او نیز برای تو به اثر خواهد ماند. زمانی چهره مادر، چون گل آفتابگردان از زیبایی فراوان می‌درخشید و خدا را هم از زیبایی بی‌متهایش متحیر می‌ساخت؛ اما زمان می‌گذرد و آن گل شاداب هرروز پژمرده‌تر می‌شود و بدان اگر قدرش را ندانی خودت تنها کسی خواهی بود که بعد از غم فراق به کنجی پناه می‌بری و سرزنش می‌شوی.

در آخر این متن را با شعری در وصف مادر به یاد او آمد دوباره در سرم نغمه لالایی شیرین او خاطرات و یاد عشق مادرم عطر مادر پر شده در خانه‌ام عهد غم‌ها آن رفیق بی‌کلک او که وصف عشق بی‌آلایش

## رفیق بی‌کلک

بسیاری از مواقع که احساس تنهایی می‌کنم و در گوشه‌ای می‌نشینم و به فکر فرومی‌رویم؛ کسی به یادمان می‌آید که نور وجودش تیرگی و غم وجودمان را می‌زداید و او کسی نیست مگر مادر.

مادر، موجودی خاکی نیست که به بهشت برود؛ بلکه موجودی بهشتی است که سر از خاک برآورده است. مادر، همان کوه استواری است که در برابر طوفان حوادث تو را نگه می‌دارد. مادر، همان دریای سخاوتمندی است که هر آنچه از محبت طلب کنی با عشق و بی‌هیچ منتی به تو می‌بخشد. مادر، همان نسیم دلنوازی است که صورت سرخ‌را نوازش می‌دهد.

آری، شاید تاکنون وقتی واژه مادر را می‌شنیدی

پژوهش گر و فعال حقوق شهروندی سعید رضادوست